## جلسه 62

**سه‌شنبه - 15/11/۹8**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

خلاصه بحث در اسماء معاملات این شد که به نظر ما اسماء معاملات وضع شده‌اند برای اعم از صحیح و فاسد و موضوع‌له‌شان هم اسباب هستند و نه مسببات. ظاهر این‌که می‌‌گوییم فلانی خانه‌اش را فروخت همان فعلی است که از شخص صادر می‌‌شود که ایجاب و قبول هست که ماهیت اعتباریه بیع حاصل می‌‌شود با این ایجاب و قبول. مثل وضوء که همین غسلات و مسحات است همان طوری که وضوء نفس غسلات و مسحات است و لکن یک وجود اعتباری هم دارد بقاء دارد و لذا در صحیحه زراره گفت الرجل ینام و هو علی وضوء یا النوم ینقض الوضوء‌ بیع هم یک ماهیت اعتباریه‌ای است که منطبق است بر این ایجاب و قبول و یک بقاء اعتباری هم دارد و لذا می‌‌گویند فسخ البیع انحل البیع. خود همین ایجاب و قبول بما لهما من المعنی که ما گفتیم اعتبار ملکیت و ابراز آن این بیع است. فلانی خانه‌اش را فروخت یعنی همین. نه لفظ بعت گفت نه، ‌همین اعتبار ملکیت دیگری را کرد به ازاء‌یک ثمن و آن را ابراز کرد. این می‌‌شود بیع و این یک بقاء اعتباری دارد. ظاهر لفظ بیع و مانند آن این است.

این‌که به مشهور نسبت داده شده که اسماء معاملات حقیقت در صحیح هستند و شاهد هم برای این‌ها ذکر کردند که کسی که می‌‌گوید بعت داری ظاهرش این است که بعته بیعا صحیحا. این درست نیست برای این‌که ما هیچ عنایت و مجاز نمی‌کنیم بگوییم باع الغاصب دار زید باع الصبی مال ابیه باع الحر نفسه، خرید و فروش هروئین با این‌که نه عقلاء آن را صحیح می‌‌دانند نه شارع هیچ احساس مجازی ما نمی‌کنیم. گاهی انصراف دارد اخبار از تحقق بیع به این‌که بیع نافذ صادر شده است از من این به تعدد دال و مدلول است نه این‌که معنای موضوع‌له لفظ بیع بیع صحیح است کما این‌که کسی که می‌‌گوید صلیت به تعدد دال و مدلول انصراف دارد به بیع صحیح غسلت الثوب المتنجس انصراف دارد به غسل صحیح با این‌که قطعا غسل وضع برای صحیح نشده.

و اساسا این‌که ما بگوییم مثلا بیع وضع شده برای صحیح اگر مراد صحیح شرعی است که خلاف وجدان عرفی است. این همه که عرف متلزم به شرع نیستند بیع بیع این‌ها یعنی می‌‌گویند بیع صحیح شرعی. اگر مراد بیع صحیح عرفی است وضع که نشده لفظ بیع بر مفهوم صحیح، البیع هو البیع الصحیح العرفی یعنی مرادف است لفظ بیع با عقد صحیح عرفی. این‌که نیست. باید بگویید واقع صحیح عرفی. واقع صحیح عرفی به اختلاف اعراف مختلف است. هر عرفی شرائطی برای بیع قائل است. نکاح بگوییم ازدواج صحیح عرفی، مفهوم صحیح عرفی که قطعا معنای موضوع‌له نکاح و ازدواج نیست، ‌واقع صحیح عرفی هم اعراف در آن اختلاف دارند. در یک عرفی کلیسا می‌‌روند می‌‌شود ازدواج صحیح، ‌در یک عرف دیگری به محضر می‌‌روند آن‌جا ثبت می‌‌کنند ازدواج‌شان را می‌‌شود ازدواج صحیح. مشترک لفظی که نمی‌تواند باشد این الفاظ.

اگر ادعاء صاحب کفایه را بگویید آن خالی از وجه نیست، که بگویید معنای بیع یعنی العقد المؤثر لاثر الملکیة و اختلاف عرف‌های مختلف در مصادیق آن است. یا اختلاف شرع و عرف در مصادیق آن است. مثل غذای لذیذ. الان شما می‌‌گویید این غذا لذیذ است، دوست‌تان می‌‌گوید کجایش لذیذ است. اختلاف دارید در مصداق لذیذ چون لذیذ امر نسبی است. شما که می‌‌گویید لذیذ است یعنی برای من لذیذ است در عرف ما لذیذ است. آن عرب بیابان‌گرد هم می‌‌گوید ملخ هم غذای لذیذ است شما صورت خودتان را ترش می‌‌کنید، می‌‌گویید ملخ از کی غذای لذیذ شد؟ تخطئه معنا ندارد به آن نحو که بگویید شما اشتباه می‌‌کنید. نه، در عرف شما ملخ غذا لذیذ است بالنسبة به عرف شما، بالنسبة به عرف ما غذای دیگری غذای لذیذ است. بگوییم شبیه همین را در بیع عرف بگوید العقد الموثر لاثر الملکیة ، ملکیت بالنسبة به اعراف مختلف مصادیقش مختلف است کما این‌که بالنسبة به شرع و عرف گاهی اختلاف در مصادیق است چون امر نسبی است.

این هم خلاف وجدان است. برای این‌که ما مثال‌هایی زدیم که در نزد هیچ عرفی صحیح نیست. یا لااقل در عرف ما و شرع ما صحیح نیست ولی ما تعبیر می‌‌کنیم بیع، ‌بیع الحر نفسه، ‌ازدواج با خواهر. ما می‌‌گوییم این خبیث با خواهر خودش ازدواج کرده است، ‌ما تعبیر می‌‌کنیم، هیچ احساس مجاز هم نمی‌کنیم. قطعا معنای موضوع‌له همینی هم که صاحب کفایه می‌‌گوید نیست در اسماء معاملات چون ما می‌‌بینیم وجدانا صدق می‌‌کند این اسماء معاملات در عقدی که به نظر ما مؤثر در اثر ملکیت یا زوجیت نیست.

خلاصه عرض ما دو مطلب شد:

یک: موضوع‌له اسماء معاملات سبب است عرفا نه مسبب. و لذا مسبب که ایجاد ملکیت عقلائیه هست یا ایجاد ملکیت شرعیه هست در برخی از موارد صادق نیست. بیع غاصب نه ایجاد ملکیت عقلائیه می‌‌کند نه ایجاد ملکیت شرعیه ولی می‌‌گوییم باع الغاصب دار زید، چون بیع سبب است، آن ایجاب و قبول است.

مطلب دوم این‌که سبب هم لازم نیست سبب صحیح عرفی یا صحیح شرعی باشد. ذات سبب و لو صحیح عرفی یا شرعی نباشد، ‌این موضوع‌له لفظ بیع ازدواج اجازه و مانند آن هست.

آخرین مطلبی که این‌جا عرض بکنیم و بحث را تمام کنیم این است که اگر اسماء معاملات وضع شده باشند برای سبب می‌‌توانیم به اطلاق تمسک کنیم نسبت به انحاء و انواع سبب‌ها. الصلح جائز، ‌صلح فارسی صلح عربی صلح نوشتاری صلح گفتاری. اما اگر وضع شده باشند اسماء معاملات برای مسبب، بیع یعنی ایجاد ملکیت عقلائیه مثلا، بحث هست که آیا می‌‌شود به اطلاق دلیل امضاء بیع تمسک کنیم بگوییم اسباب آن هر چه باشد ممضیٰ است؟ احل الله البیع‌ای ایجاد الملکیة العقلائیة بای سبب کان، چه سبب ایجاد ملکیت عقلائیه معاطات باشد یا ایجاب و قبول لفظی باشد. اگر بیع اسم سبب بود اسم خود معاطات بود، ‌اسم خود ایجاب و قبول لفظی بود، انحلال داشت احل الله البیع هم شامل بیع معاطاتی می‌‌شد هم شامل بیع لفظی می‌‌شد. اما اگر بیع وضع شده باشد برای مسبب معنای بیع ایجاد الملکیة العقلائیة باشد مثلا، آیا امضاء ایجاد ملکیت عقلائیة اطلاق دارد با هر سببی آن را ایجاد کنیم شارع می‌‌پذیرد؟

برخی گفته‌اند نخیر. ترخیص در مسبب به معنای ترخیص در جمیع اسباب آن نیست. اگر شارع به شما بگوید می‌‌توانی صعود الی السطح بکنی، صعود الی السطح دو راه دارد: یکی این‌که با آسانسور بروی دیگری این‌که از پله‌ها بروی سوم این‌که نردبان بگذاری، آیا کسی توهم می‌‌کند که خطابی که می‌‌گوید لابأس بالصعود الی السطح اطلاق دارد نسبت به اسباب صعود الی السطح؟ ابدا. قدرمتیقن اگر داشت قدرمتیقنش مثلا صعود با آسانسور بود، دیگر اطلاق مقامی هم شکل نمی‌گیرد اطلاق لفظی هم که ندارد چون ترخیص می‌‌دهد در صعود به پشت‌بام اما به چه وسیله‌ای او را که نگفته. این‌جا هم اگر تریخص بدهد در ایجاد مسبب عقلائیه ملکیت عقلائیه، آقا! ایجاد ملکیت عقلائیه ممنوع نیست، می‌‌توانید ایجاد کنید ملکیت عقلائیه را، می‌‌توانید ایجاد کنید زوجیت عقلائیه را و ما هم آن را امضاء می‌‌کنیم آیا این به معنای این است که با هر سببی می‌‌توانید آن را ایجاد کنید؟‌با ایجاب و قبول لفظی با معاطات با ایجاب و قبول کتبی؟ فرموده‌اند نخیر این نمی‌شود.

مرحوم آقای خوئی فرموده چه اشکالی دارد؟ دلیل امضاء اطلاق دارد، انحلال پیدا می‌‌کند به لحاظ این مسبب‌ها. در مثال صعود الی السطح یک صعود الی السطح است چون صعود الی السطح یعنی بر پشت‌بام بودن کون علی السطح، این را دقت کنید، ‌صعود الی السطح که منطبق بر استفاده از آسانسور و نردبان یا پله‌ها نیست، لابأس بالکون علی السطح. آن بله، کون علی السطح واحد است مهما تعددت اسبابه. اما مسبب عقلائیه متعدد می‌‌شود به تعداد اسباب. ملکیت عقلائیه حاصله از بیع معاطاتی غیر از ملکیت حاصله از بیع لفظی است. دو تا ملکیت عقلائیه است. یک ملکیت عقلائیه ناشئه از معاطات، ‌یک ملکیت عقلائیه ناشئه از ایجاب و قبول لفظی. احل الله البیع و لو بیع اسم مسبب باشد ایجاد ملکیت عقلائیه، می‌‌گوید ایجاد ملکیت عقلائیه ممضیٰ است مطلقا چه این ایجاد ملکیت عقلائیه که معلول معاطات است که یک فردی است از ایجاد ملکیت عقلائی چه آن فرد دیگر از ایجاد ملکیت عقلائیه که معلول ایجاب و قبول کتبی است، و لذا به اطلاق احل الله البیع ما تمسک می‌‌کنیم و لو بیع وضع شده باشد برای ایجاد مسبب می‌‌گوییم مسبب که ایجاد ملکیت عقلائیه است که عقیب معاطات حاصل می‌‌شود این ممضیٰ است شرعا، مسبب که ایجاد ملکیت عقلائیه است و عقیب ایجاب و قبول کتبی حاصل می‌‌شود ایجاب و قبول اینترنتی حاصل می‌‌شود او هم ممضیٰ است اطلاق دارد.

این فرمایش آقای خوئی به نظر ما در صورتی تمام است که مفاد استعمالی خطاب امضاء این باشد که البیع ممضا، البیع نافذ، مثل الصلح جائز‌ای نافذ بین الناس، انصافا حق با آقای خوئی است. البیع‌ای ایجاد الملکیة‌العقلائیة ممضیٰ شرعا بناء‌بر این‌که بیع اسم مسبب است یعنی ایجاد الملکیة العقلائیة. البیع‌ای ایجاد الملکیة العقلائیة‌نافذ شرعا، ‌اطلاق دارد. آقای خوئی کاملا مطلب‌شان متین است. یک فرد از ایجاد ملکیت عقلائیه این ایجاد ملکیت عقلائیه است که عقیب معاطات حاصل می‌‌شود. یک فرد دیگر ایجاد ملکیت عقلائیه است که عقیب ایجاب و قبول اینترنتی حاصل می‌‌شود.

اما آیه احل الله البیع که مد نظر آقای خوئی است که مفادش این نیست که البیع ممضا. مفاد استعمالیش این است که الناس مرخصون فی ایجاد البیع، مردم ممنوع نیستند از ایجاد ملکیت عقلائیه نسبت به اموال یکدیگر. کانه فرمود خداوند فرصت داده است به مردم که بتوانند ایجاد کنند ملکیت عقلائیه در اموال‌شان را. همین کافی است برای صدق این‌که خدا فرصت داده که مردم بتوانند ایجاد ملکیت عقلائیه بکنند نسبت به اموال‌شان، این‌که یک سبب از اسباب ایجاد ملکیت عقلائیه را، ‌امضاء‌ بکند. شما مرخص هستید در رفتن به اداره کذا، یعنی فرصت به شما داده است دولت که به آن اداره رفت و آمد کنید اما از هر راهی؟ یک راه هم باز باشد کافی است. یک وقت می‌‌گویند ایجاد البیع ممضیٰ بعد از وقوع بیع می‌‌گویند ما امضاء کردیم، انحلالی است می‌‌شود موضوع، ‌موضوع انحلال دارد. این ایجاد ملکیت عقلائیه عقیب معاطات ممضیٰ، آن ایجاد ملکیت عقلائیه عقیب ایجاب و قبول اینترنتی ممضیٰ‌ و هکذا. النکاح جائز، ‌الصلح جائز بین الناس به معنای مسبب هم بگیریم اطلاق دارد. اما اگر مفاد دلیل این باشد که احل الله البیع یعنی رخص الله فی البیع و لو مراد جدی امضاء است اما به این لسان. مفاد این آیه این است که مردم! ربا با بیع فرق می‌‌کند، ‌خدا به شما مجال داده، فرصت داده ایجاد کنید بیع را، شما می‌‌گویید بیع ایجاد الملکیة العقلائیة است، بسیار خوب خدابه شما فرصت داده است ایجاد کنید ملکیت عقلائیه را اما معنای این‌که فرصت داده این است که از هر راهی می‌‌توانید این را ایجاد کنید؟ معنایش این نیست که. اگر سبب را بگوید ان الله رخص فی البیع به معنای سبب، یعنی رخص فی هذا السبب، رخص فی ذلک السبب، رخص فی ذلک السبب. اما وقتی که می‌‌گوید ان الله رخص فی ایجاد المسبب، ترخیص در ایجاد مسبب کافی است که یک راه را یک سبب را شارع بپذیرد برای ایجاد آن مسبب. هیچ فرقی با مثال صعود علی السطح نمی‌کند. در صعود علی السطح هم اگر بگویند هر کس به پشت‌بام بیاید قبول است، اطلاق دارد. پشت‌بام آمدن صعود علی السطح کون علی السطح مورد تایید ما است، اطلاق دارد. مورد قبول ماست. یعنی اگر پشت‌بام بیایید شما را در آن قرعه‌کشی که در پشت‌بام برگزار می‌‌شود که برنده خوش‌شانس باشید یک ماشین پراید به شما برسد شرکت می‌‌دهیم او هم همین‌جور است. او هم اطلاق دارد. پشت‌بام هر کس باشد چه از راه آسانسور چه از راه پله‌ها. اما چرا آن‌جا می‌‌گفتید اطلاق ندارد؟ چون انتم مرخصون فی الصعود الی السطح، ‌مفادش این بود. ترخیص در کون علی السطح مستلزم ترخیص در جمیع اسباب نیست. معنایش این است که أعطی لکم الفرصة فی الکون علی السطح. اعطاء فرصت در کون علی السطح کافی است در او که یک راهی باز کنند برای این مسبب. در این‌جا هم احل الله البیع یعنی أعطی لکم الفرصة‌ فی ایجاد الملکیة‌العقلائیة. همین که ایجاب و قبول لفظی را سبب قرار بدهند برای ایجاد ملکیت عقلائیه صدق می‌‌کند که اعطی لکم الفرصة فی ایجاد الملکیة‌العقلائیة. اعطی لکم الفرصة فی ایجاد الزواج به معنای زوجیت عقلائیه. و البته مراد جدی این است که ما هم به عنوان شارع تایید می‌‌کنیم اما لسان دلیل لسان اعطاء فرصت است نه لسان امضاء بعد الوقوع.

[سؤال: ... جواب:] اعطاء رخصت و فرصت برای ایجاد یک مسبب، به معنای رخصت در جمیع اسباب آن نیست. و مفاد احل الله البیع اعطاء فرصت است و اعطاء رخصت است برای ایجاد بیع. اگر گفتید بیع هو الایجاد الملکیة العقلائیة‌یعنی شما فرصت دارید رخصت دارید ایجاد کنید ملکیت عقلائیه را ایجاد ملکیت عقلائیه ممنوع نیست شرعا بر خلاف ربا، ‌خب ایجاد ملکیت عقلائیه فرصت دارید ایجاد کنید ملکیت عقلائیه را یکفی فی صدقه که شارع یک راهی را برای رسیدن به این هدف برای شما بگذارد. لازم نیست که تمام راه‌ها را برای شما مباح بداند. عرض کردم اعطی لکم الفرصة‌فی الدخول فی هذه الدائرة آیا معنایش این است که تمام راه‌هایی که منتهی می‌‌شود به این اداره برای شما باز است؟ این است معنایش؟

[سؤال: ... جواب:] اگر شما بگویید اذا وجد المسبب فهو ممضیٰ مثل الصلح جائز که معنایش این است که اذا وجد الصلح فهو نافذ بله ما هم مثل آقای خوئی قبول داریم. اذا وجد المسبب سواء وجد بهذا السبب او وجد بذاک السبب. اما یک وقت نه، نظر ندارد به بعد از ایجاد مسبب از حالا می‌‌گوید شما مرخصید در ایجاد مسبب، و لو مراد جدی این است که اگر مسبب رو ایجاد کردید ممضیٰ است اما به لسان ترخیص در ایجاد سبب به لسان اعطاء فرصت بر ایجاد سبب. این معنایش این است که یک راهی دارید برای ایجاد این مسبب که ایجاد الملکیة العقلائیة‌ است. یک راهی دارید و لو راهش از نظر شارع محدود بشود به خصوص ایجاب و قبول لفظی. به قول آن مرحوم می‌‌رفت نجف، به مغازه‌دار خیلی مقدس و محتاط و وسواس بود می‌‌گفت قل بعت، چون بیع معاطاتی را مشهور یا می‌‌گویند سبب ملکیت نیست شرعا یا می‌‌گویند سبب ملکیت لازمه نیست که آقای حکیم هم نظرش همین بود می‌‌گفت بیع معاطاتی ملکیت جایزه می‌‌آورد و لذا آن مرحوم، ‌نوه مرحوم میزرای شیرازی بزرگ، می‌‌رفت مغازه می‌‌گفت قل بعت که آن بنده خدا هم بگوید بعت این هم بگوید قبلت که ایجاب و قبول لفظی محقق بشود. همین که شارع یک راهی باز کرده برای ایجاد ملکیت عقلائیه که ایجاب و قبول لفظی باشد این اشکال ندارد.

خلاصه مطالب را با تهذیب و اصلاح امروز عرض کردیم. خلاصه آنچه که در جزوه بود امروز عرض کردیم.

# مبحث مشتق

یقع الکلام فی المشتق:

راجع به بحث مشتق بحث در این است، محل نزاع این است که آقایان گفته‌اند شکی نیست که مشتق بر متلبس فعلی به مبدأ صادق است. و فرمودند مجازا هم به من انقضی عنه المبدأ صادق است. مجازا اطلاق کنیم یک عنوانی را عالم بر کسی که قبلا عالم بود و لو الان آلزایمر گرفته و اسم خودش را هم فراموش کرده، عالم کبیر، الان نه دیگه عالمش مانده نه کبیرش، به لحاظ ما سبق. ولی گفتند نزاع در این است که آیا اطلاق مشتق به حسب معنای حقیقی بدون قرینه شامل من انقضی عنه المبدأ می‌‌شود، اگر اطلاق گفت لاینال عهدی الظالمین امامت شامل ظالم نمی‌شود، عهد امامت به ظالم نمی‌رسد، این اطلاقش می‌‌گیرد آنی که ابتداء جوانیش مشرک بود؟ و ان الشرک لظلم عظیم. یا نه، ظهور اطلاقیش مختص است به ظالم بالفعل. این محل نزاع است.

ما در این‌جا دو نکته عرض کنیم:

نکته اول این است که این‌که بطور مطلق بگوییم مجازا صحیح است اطلاق مشتق بر من انقضی عنه المبدأ نزاع در این است که استعمال حقیقی هست یا نیست، انصافا این کلیت ندارد. من به شما بگویم هذا القائم، به لحاظ این‌که نیم ساعت قبل قائم بودید، این عرفی است؟ چند دقیقه بعد بر می‌‌خیزید بگوییم هذا الجالس این عرفی است؟ به لحاظ تلبس سابق به مبدأ. همه جا که عرفی نیست و لو مجازا حمل مشتق بر من انقضی عنه المبدأ. باید استحسان طبع باشد. شما به شیخ انصاری رویت می‌‌شود بگویی جاهل؟ بخاطر این‌که کودک که بود جاهل بود. مجازا هم نمی‌شود گفت. آقایان فرموده‌اند لااشکال فی صدق المشتق علی من انقضی عنه المبدأ مجازا، ‌بعد گفتند بحث در این است که آیا صدق حقیقی می‌‌کند یا نه، ما می‌‌گوییم گاهی مجازا هم صدق نمی‌کند. گاهی نه مجازا صادق است نه حقیقتا. حرف ما این است. پس چرا می‌‌گویند لااشکال فی صدق المشتق علی من انقضی عنه المبدأ مجازا. فی الجملة [این حرف درست است].

مطلب دوم این است که مشتق در این‌جا غیر از مشتق در صرف و نحو است. مشتق در صرف و نحو یعنی آنی که هیئتش و ماده‌اش دو تا وضع دارند. مثل ضارب مضروب. اما مشتق در این‌جا ممکن است اسم جامد باشد. مراد از مشتق در علم اصول غیر از مشتق در علم نحو و صرف است. مشتق در علم اصول یعنی آن مفهومی که حمل بر ذات می‌‌شود مثل زوج، حر، رق، سیف، ‌مثلا به یک آهن‌پاره بگوییم سیف به لحاظ این‌که قبلا صیف بوده با این‌که این اسم جامد است اما حمل بر ذات می‌‌شود. بلکه بزرگانی گفته‌اند حتی در جمله هم این بحث می‌اید و لو نه کلمه مشتق است نه کلمه جامد. مثل امهات نساءکم. مثال بزنم: شما یک زنی داشتید از او هم بچه‌دار شدید، شیر زیاد است در پستانش، ‌حاج خانم گفت این شیرها اسراف می‌‌شود، ثواب داد یک بچه‌ای را بیاور ما شیر بدهیم. شما هم می‌‌دانستید چه جور ثواب تحصیل کنید رفتید یک دختربچه شیرخواری را از پدرش خواستگاری کردید، ‌او هم گفت مصلحت دختر هم هست دیگه، ‌این‌جا که بماند خوراک ندارم به او بدهم، ‌باشد، زوجتک ابنتی الرضیعة، ‌حالا موقتا دائما، این دختربچه شیرخوار را آوردید دادید به خانمت گفتی خانم این بچه را شیر بده، ‌شما دیدم خیلی دلت می‌‌خواهد خدمت کنی به مردم. پانزده بار شیر داد، بعد از این‌که پانزده بار شیر داد فقهاء گفته‌اند این دختربچه می‌‌شود ربیبه شما، اصلا می‌‌شود دختر شما، چون با شیر شما ارتضاع کرده او می‌‌شود دختر شما، زوجیتش بهم می‌‌خورد. این‌جاهایش را دیگر نخوانده بودی. آن خانم شما هم می‌‌شود مادر زن شما، و لذا نه زن اولیت برایت ماند، نه این دختربچه. آن وقت اشکال همین است که آن زوجه کبیره کی مادرزن من است؟ آن لحظه‌ای که مادر رضاعی این دختر بچه شد، همان لحظه این دختربچه دیگه زوجه من نبوده زوجه سابقه من بوده. قبل از رضاع کامل آن صغیره زوجه من بوده ولی هنوز آن کبیره‌ام او نبوده. به مجرد رضاع این صغیره دیگه زوجه من نیست فعلا، زوجه سابقه است. آن خانم زوجه کبیره می‌‌شود‌ام الزوجة السابقة. ولی هم روایت داریم هم فقهاء گفتند که به عنوان‌ام الزوجة آن زوجه کبیره هم بر این مرد حرام ابدی می‌‌شود. از امشب نه آن زن اولیش برایش مانده نه این دختربچه برود یک فکری برای خودش بکند.

راجع به این فرع یک مقداری بحث کنیم و وارد بحث مشتق بشویم انشاءالله.